



## زیارت



زینب داخل حرم ایستاده بود. چلچراغ‌های بزرگ، همه جا را نورباران کرده بودند. بوی گلاب می‌آمد. همه دعا می‌خواندند.

زینب هم داشت زیر لب دعا می‌کرد که مادرش با مهربانی دست برشانه‌اش گذاشت و گفت: «قبول باشد! بیا برویم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم.» آن وقت دست او را گرفت و آن دو با هم از میان جمعیت بیرون رفتند.

زینب ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ای جمع شده بودند و دانه برمی‌چیدند. او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر دوست دارم هر وقت به مشهد می‌آیم، به کبوترهای امام رضا (ع) دانه بدهم. این گندم‌ها را مادر بزرگ برایم خریده است.» بعد دانه‌ها را به آرامی بر زمین پاشید.



کبوترها دسته دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می خواست از خوش حالی بال دریاورد.  
 چیزی نگذشت که صدای اذان از گل دسته ها بلند شد.  
 مادر گفت: «زینب جان، اذان مغرب را گفتند. بهتر است به وضوخانه برویم، وضو بگیریم  
 و نمازمان را اول وقت بخوانیم.»  
 زینب نماز خواندن در حرم امام رضا (ع) را هرگز فراموش نمی کند.